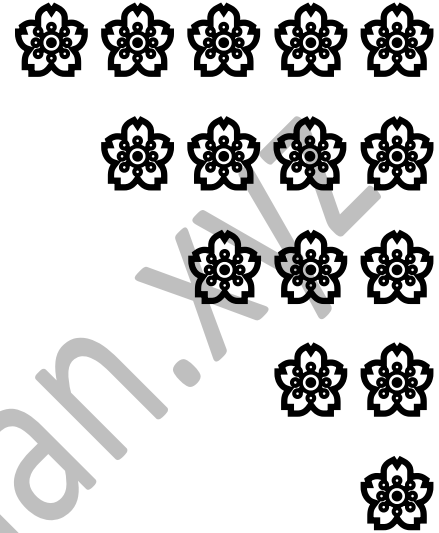


شوهر غیرتی مـ ⑮ـن, [۱۹, ۱۲, ۲۰, ۱۱:۲۲]

[In reply to شوهر غیرتی مـ ⑮ـن]



part_146#

#عروس_ارباب_زاده

ای خدا الان جواب ارباب زاده رو چی میدادم چند تا نفس
عمیق کشیدم ، دروغ هم نمیتونستم به ارباب زاده بگم
پس دلم و زدم به دریا و همه چیز رو براش تعریف کردم

وقتی حرفام تموم شد ، ارباب زاده اخماش رو تو هم کشید و گفت :

_ ترنج نمیخواه دست از حسادت برداره اون ...

_ ارباب زاده

ساکت شد با اخم زل زد به من اما بدون ترس گفتم :

_ ترنج خواهر شماست میدونید که چقدر دوستتون داره ،
بعدش من تو این مدت اینجا بودیم دیدم ترنج هیچوقت
دروغ نمیگه شما حرفای یه غریبه رو به خواهرتون که با
خودتون بزرگ شد رو باور نمیکنید ؟

_ بحث اعتماد نیست اما حرفای ترنج یعنی همیشه باور
کرد ستاره چون نیاز ...

بین حرفش پریدم :

_ ترنج دروغ نمیگه دیر یا زود واقعیت مشخص میشه اما
ارباب سالار حرفای دخترش رو باور کرد چون بهش
اعتماد داشت چون از تربیتش مطمئن بود

_ میخوای چی بگی ستاره رک حرفت و بگو ؟

لبخندی بهش زدم :

_ میخوام بگم با ترنج رفتار بد نداشته باشید چون اون
حقیقت رو میگه ، روزی هم که متوجه بشید اشتباه کردید
این خودتون هستید که پشیمون میشید .

ارباب زاده سری تکون داد و دیگه چیزی نگفت
میدونستم از این به بعد بیشتر حواسش به خواهرش
هست و مواظبش میمونه چون دوستش داره امیدوارم
همینطور باشه !.

_ ستاره

با شنیدن صدای مامان نازگل از افکارم خارج شدم ،
نگاهم رو بهش دوختم و گیج جوابش رو دادم :

_ بله ؟

_ حالت خوبه ؟

با شنیدن این حرفش لبخندی تحویلش دادم

_ خوبم

– زود باش پاشو باید بریم یه چیزی بخوری بعدش
استراحت کنی با این حال بدی که داری قصد خودکشی
داری انگار

– نه

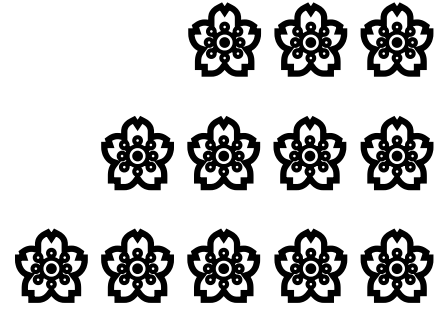
– ستاره

به سمت ارباب زاده برگشتم که گفت :

– ممنون

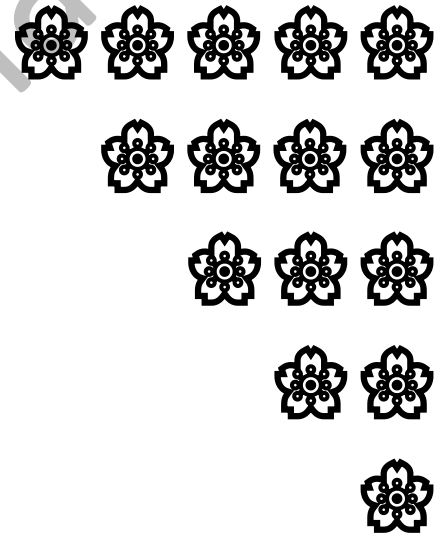
گنگ بهش خیره شدم که بلند شد رفت تازه فهمیدم چرا
تشکر کرد لبخندی روی لبهام نشست خوب بود که
حواسش به همه چیز بود





شوهر غیرتی م۔ ۱۸ ن، [۱۹، ۱۲، ۲۱، ۲۶: ۱۰]

[In reply to شوهر غیرتی م۔ ۱۸ ن]



part_147#

#عروس۔ ارباب زاده

نیاز به ترنج خیره شد و گفت :

_ چرا ساکت هستی عزیزم از وقتی اومدم همش ساکتی ؟

میدونستم نیاز عمدی این حرف رو زده ترنج به چشمه‌هاش زل زد و سرد گفت :

_ نمیدونم چی باید بگم

بعدش دوباره سرش رو پایین انداخت نه بی احترامی کرد بهش نه چیزی نگاهم به مامان نازگل افتاد که با اخم داشت به ترنج نگاه میکرد دلیل این رفتارش رو نمیدونستم چیه چرا همش فکر میکرد ترنج مشکلی داره وقتی هیچ مشکلی نداشت و این از خودش بود با تاسف سرم رو تکون دادم که صدای ارباب زاده بلند شد :

_ ترنج

_ بله داداش

_ با ستاره و حوا برید روستا یکم حال و هوای تو عوض
بشه بازار هم میتونید برید ، یه دوتا نگهبان هم همراهِتون
میفرستم

ترنج چشمه‌هاش برق زد

مامان نازگل رو به نیاز گفت :

_ عزیزم تو هم برو خوش میگذره بهتون

با شنیدن این حرفش به وضوح اخم‌های هممون رفت تو

هم اصلاً دوست نداشتیم نیاز همراه ما باشه ، نیاز با

تعارف گفت :

_ نه مامان چون من خسته ام حوصله نمیشه .

بعدش منتظر بود دوباره مامان نازگل اصرار کنه که حوا

گفت :

_ مامان نازگل نیاز خسته ی راه انشالله یه روز دیگه وقت

که زیاد هست

مامان نازگل سرش رو تکون داد ، ترنج با چشمهای خوشحالش به حوا خیره شد که نیاز رو به ترنج کرد و گفت :

_ عزیزم تو چرا خوشحال شدی یهو چیزی شده ؟

نگاهم به ارباب زاده و ارباب سالار افتاد جفتشون با اخم به نیاز خیره بودند و مامان نازگل به ترنج

_ نیاز جون

نیاز به سمتم برگشت که پرسیدم :

_ با ترنج مشکلی داری ؟

با شنیدن این حرف من چند ثانیه ساکت بهم خیره شد اما بعدش به خودش اومد و گفت :

_ نه چرا همچین سئوالی میکنی ؟

لبخندی بهش زدم :

_ ببخشید پس چون همش احساس میکردم یه مشکلی باهاش دارید مخصوصا که همش نگاهتون به ترنج هست

مامان نازگل با تویخ اسمم رو صدا زد:

_ ستاره

_ ببخشید مامان نازگل فقط یه سؤال بود برای رفع

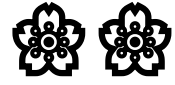
کنجکاوی



شوهر غیرتی م- ۱۸ -ن, [۱۹, ۱۲, ۲۲, ۱۸:۱۰]

[In reply to شوهر غیرتی م- ۱۸ -ن]





part_148#

#عروس_اربابزاده

وقتی داشتیم به سمت بازار میرفتیم ترنج به سمتم
چرخید و گفت :

_ ممنون ستاره شاید اگه تو چیزی بهش نمیگفتی اون
همینطور ادامه میداد و باعث میشد یه دلخوری بین من و
مامان پیش بیاد

_ مامان نازگل زن عاقلی هست همیشه خودش به ما
کمک میکنه اما نمیدونم چرا داره گول این زن مکار رو
میخوره اون که همش سعی داره با حرفاش و رفتارش یه

شکلی خودش رو نشون بده که انگار خیلی فهمیده اس
اما اصلا اینطور نیست همش هم از وقتی اومده قفل کرده
روی تو مشخص میخواد اذیتت کنه !.

_ اون عادتش همینه چون میدونه من فهمیدم چقدر
ذاتش پلید

اینبار حوا گفت :

_ منم زیاد ازش خوشم نمیاد یه شکلی هست باهاش
حال نمیکنم ، انگار داره به آدم طعنه میزنه
ترنج با خنده گفت :

_ این که تازه اولش هست ببینید قراره چه کار هایی
انجام بده .

با شنیدن حرفاش چشم هام رو محکم روی هم فشار
دادم حق باهاش بود

_ بیخیال درست میشه بیشتر درموردش حرف نزنیم
همین که نتونست همراه ما بیاد خودش خیلی خوبه !

_ کی نتونست همراه شما بیاد ؟

با شنیدن صدای نیاز هممون به سمتش برگشتیم همراه
مامان ناز گل اومده بود مشخص هست نمیخواد دست از
سر ما برداره ، حوا با طعنه گفت :

_ یه مزاحم

نیاز چشمه‌هاش برق بدی زد :

_ با من هستید ؟

_ نه عزیزم چرا به خودت میگیری ؟ حوا داشت شوخی
میکرد مگه ؟.

بعدش به سمتش برگشتم که دستش رو روی هوا تکون
داد

_ آره

لبخندی به من زد و گفت :

_ خیلی خوش برخورد هستی شاید بخاطر همینه که اهورا
عاشقت شده

ترنج نیش زد :

_ داداشم عاشقش شده برای همینه که انقدر زود دارند
بچه دار میشند

نیاز خشک شده سرجاش ایستاد

_ بچه؟

ترنج ابرویی بالا انداخت و گفت:

_ آره ستاره حامله هست نمیدونستی؟

سرش رو تکون داد

_ نه



شوهر غیرتی مـ (18) - ن، [۲۲، ۱۲، ۱۹، ۲۲:۱۷]

[In reply to شوهر غیرتی م- (18) -ن]



part_149#

#عروس_اربابزاده

بعدش نگاه عجیبی به من انداخت و گفت :

_ نمیدونستم اهورا انقدر دوستت داره که به این زودی

حامله شدی

با شنیدن حرفش احساس بدی بهم دست داد نمیدونم
چرا اما این حس بد مثل خوره افتاده بود به جون من و
تموم مدت که داشتم تو بازار میچرخیدیم اصلا
نمیفهمیدم چی به چیه که ترنج دستش رو روی شونم
گذاشت و گفت :

_ ستاره

به سمتش برگشتم و گیج جوابش رو دادم :

_ جان

_ حالت خوبه چرا حواست نیست ؟

با شنیدن این حرفش نفس عمیقی کشیدم و گفتم :

_ ببخشید متوجه نشدم

با شنیدن این حرف من اخماش رو تو هم کشید و گفت :

_ بینم پیشده که این شکلی شدی زود باش بگو

_ نیاز ؟.

_ خوب

_ با شنیدن حرفش حس بدی بهم دست داد نمیدونم چرا
اما اصلا نمیتونم تمرکز کنم کاش بهش نمیگفتی حمله
هستم اگه واسه بچم اتفاقی بیفته چی؟.

_ غلط کرده هیچ گوهی نمیتونه بخوره چون داداشم زنده
اش نمیزاره میدونه بعدش بیخودی ترس به دلت راه نده
امیدوار باش

با شنیدن حرفاش یخورده آرومتر شدم اما نه زیاد
_ ترنج میشه برگردیم؟.

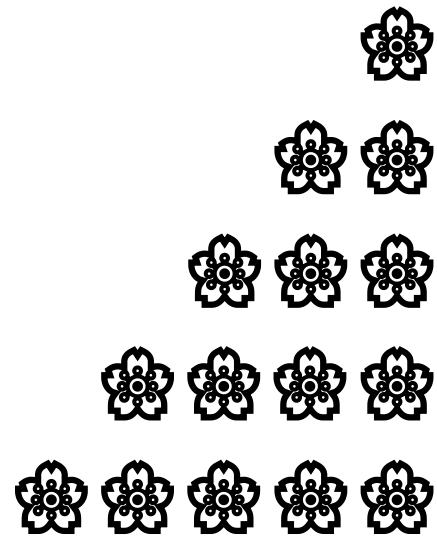
نگاهی بهم انداخت و سرش رو تکیه داد رفت سمت
مامان نازگل چیزی بهش گفت و اومد بعدش رو به من
گفت :

_ بریم قرار شد من و تو همراه هوا برگردیم اونا
خودشون میان

_ بهتر چون بودن اون دختره فقط باعث میشه حال من
بد بشه

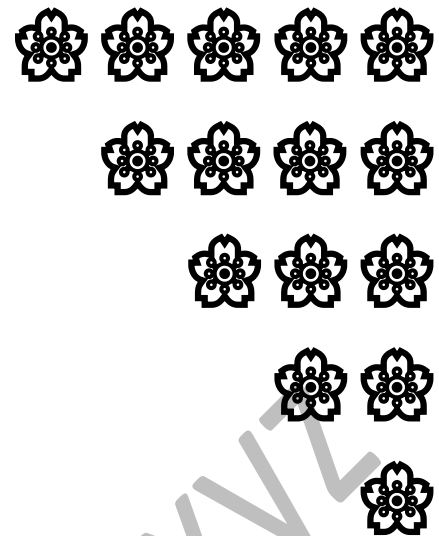
وقتی برگشتیم ارباب زاده خونه بود با دیدن ما پرسید :

- چیشد انقدر زود برگشتید ؟
- من خواستم برگردیم حاله خوب نبود
با شنیدن این حرفم تند گفتم :
- چت شده میخوای دکتر خبر کنم ؟
- نه میخوام استراحت کنم اگه میشه !



شوهر غیرتی م- (18) ن، [۱۹، ۱۲، ۲۳، ۴۲:۲۰]

[In reply to شوهر غیرتی م- (18) ن]



part_150#

#عروس_ارباب_زاده

#ارباب_زاده

متعجب شده بودم چرا انقدر زود برگشتند که صدای

ترنج بلند شد :

_ داداش

به سمتش برگشتم و سئوالی بهش خیره شدم که گفت :

_ همیشه تنها باشیم حرف بزنییم ؟

با شنیدن این حرفش سرم رو براش تکون دادم و به

سمت اتاق کار من راه افتادیم داخل شدیم ، ترنج

نگاهش رو به من دوخت و گفت :

_ میدونم بهم اعتماد نداری و حرفای یه غریبه رو باور

میکنی همیشه ، امروز نیاز وقتی از دهن من شنید ستاره

حامله اس خیلی شوکه شد اما چشمه‌هاش یه برق عجیبی

داشت میدونم از خوشحالی نبود بعدش یه حرفی رو به

ستاره زد که باعث شد حالش بد بشه خودت که دیدیش

!

اخمام تو هم فرو رفت

_ چی بهش گفت ؟

وقتی حرف ترنج تموم شد دستام مشت شد رسماً یه

جورایی تهدیدش کرده بود و ستاره حس کرده بود ،

میترسید برای بچمون اتفاقی بیفته اما من هیچوقت

همچین اجازه ای نمیدم هیچکس حق نداره با جون بچه
ی من بازی کنه

_ داداش

خش دار گفتم :

_ بله

_ مواظب ستاره باش بخاطر اعتماد بیش از حد به یه
غریبه دوست ندارم ضربه بخوری من خواهرت هستم
حالا تو هر چقدر من و باور نداشته باشی اما من دوستت
دارم نمیخوام آسیبی به بچتون برسه .

بعدش خواست بره که اسمش رو صدا زدم :

_ ترنج

ایستاد به چشمهام زل زد :

_ جان

_ بیا اینجا

به سمتم اومد حالا تو دو قدمی من ایستاده بود لبخندی
بهش زدم و گفتم :

_ من به خواهری که باهام دنیا اومد اعتماد دارم و
میدونم هیچوقت دروغ نمیگه ، ستاره باهام حرف زده بود
بیشتر از من دوستت داره متعجب شدم اما با حرفاش به
خودم اومدم اجازه نمیدم نیاز یا هیچکس دیگه باعث
اذیت شدن بشه !

با شنیدن این حرف من اشک تو چشمهات جمع شد

_ داداش

_ جان داداش

_ خیلی دوستت دارم

با مهربونی به چشمهات زل زدم :

_ منم دوستت دارم عزیزم .



شوهر غیرتی مـ ۱۵) نـ، [۱۹، ۱۲، ۲۴، ۲۵:۱۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ ۱۵) نـ]



part_151#

#عروس_اربابزاده

bartarinroman

حالا میدونستم مشکل ترنج چیه و دقیق تر داشتم به رفتارشون دقت میکردم ، ترنج اهل حسادت نبود من خیلی خوب میشناختمش اما نیاز چرا اینقدر تغییر کرده بود و شده بود پر از عقده مگه باهاش چیکار کرده بودیم تو همین فکر ها بودم که صدای در اتاق اومد :

_ بله

در اتاق باز شد و نیاز اومد داخل سئوالی بهش خیره شدم و گفتم :

_ کاری داشتی باهام ؟

خندید به سمتم اومد خودش رو انداخت داخل بغلم که متعجب شدم صداش بلند شد

_ دلم برات تنگ شده بود

عادت داشتم نیاز رو هم مثل ترنج بغل کنم و دوستش داشته باشم اما با دیدن رفتارش و حرفایی که ازش شنیده بودم یه جورایی نسبت بهش سرد شده بودم

_ نیاز

از من جدا شد بهم خیره شد و گفت :

_ جان

با دیدن برق توی چشمهاش هزار بار لعنت به خودم فرستادم چجوری تا حالا متوجه نشده بودم من و دوست داره چرا سرم رو تو برف فرو کرده بودم لعنتی خواستم چیزی بگم که صدای در اتاق اومد و باعث شد نیاز از من فاصله بگیره

_ بله ؟

در اتاق باز شد ترنج اومد داخل اتاق با دیدن ما متعجب شد اما پشت چشمی نازک کرد و گفت :

_ داداش ستاره حالش بد شده زود باش بیا

با شنیدن این حرفش سریع از اتاق خارج شدیم به
سمت اتاق خودمون رفتیم همین که داخل شدیم با دیدن
ستاره چشمهام گرد شد

_ ستاره

بیحال گفتم؛

_ خیلی خسته شدم این مدت برای همین این شکلی
شده و گرنه من ...

_ خوب هستی؟

_ آره

